



انقلاب برای حسن موحدیان در پیروی از خط امام خلاصه می شود؛

فرماندار فرمانبر

آریتا حسین زاده عطار - تقویم شخصیت های محله را ورق زده ایم و رسیدیم به حسن موحدیان. قرار است تقویم انقلاب را بر ایمان روایت کند. از خاطراتی که در آن نوشته است بگوید، تقویمی که برگه های آن سیاه شده اند، زرد شده اند، سرخ شده اند و رنگ خون گرفته اند. تقویم انقلاب آقای فرماندار از واقعه ۱۹ دی ۵۶ شروع می شود؛ «۲۰ دی بود. از تهران بر می گشتم مشهد. در صندلی کناری ام داخل اتوبوس مردی نشسته بود که با آب و تاب از وقایع دیروز قم می گفت. می گفت قم خیلی شلوغ شده است. فلان روز نامه به امام اهانت کرده است. چند هزار نفر از مردم قم ریخته اند بیرون. شهر بانی هم با آن هادر گیر شده و تیراندازی کرده است. انگار قضیه جدی بود. «۴۰ سال از آن روز می گذرد. معتقد است ۴۰ عدد بختگی است. می گوید چشمانش را بر مشکلات و سختی های این روزها نبسته است اما انقلاب راهش مشخص است؛ «کوه خار دارد، سنگلاخ دارد و گاه صعب العبور می شود. این ها دلیل نمی شود که کسی به صعود فکر نکند.»



اتحاد بزرگ ترین
خاطر های است که
من همیشه از زمان
پیروزی انقلاب در
ذهن دارم



همسایه فقط ساکن آن سوی دیوار نبود

رسم انقلاب مودت بود و دوستی و اتحاد. همین شد که به پیروزی رسید. مردم به هم تعلق خاطر داشتند. در کنار هم با مشکلات می جنگیدند و سعی می کردند به هم کمک کنند. خانه ما در زمان انقلاب، کوچه حاج ملا هاشم چهارراه شهدا بود. آنجا اگر یکی ۱۰ لیتر نفت اضافی داشت، آن را برای فردایش نگه نمی داشت. آن را بین چند همسایه ای که نفت نداشتند تقسیم می کرد؛ اگر کسی نانی نداشت، همسایه اش هم به سختی لقمه از گلویش پایین می رفت. همه از حال هم خبر داشتند. همسایه فقط ساکن آن سوی دیوار خانه یا طبقه بالایی و پایینی نبود؛ همه کوچه، محله و حتی شهر حق همسایگی داشتند. اتحاد بزرگ ترین خاطره ای است که من همیشه از زمان پیروزی انقلاب در ذهن دارم. درس شیرین انقلاب هم همین است. درسی که این روزها می تواند حال خیلی هایمان را خوب کند. خدا کند آن محبت و انسجام و دوست داشتن ها دوباره به جامعه ما برگردد!

روضه های مادر و دین مداری پدر

پدر و مادر من زمان انقلاب مسن بودند، اما تأثیر به سزایی در روحیه انقلابی فرزندانمان داشتند. مادرم همیشه روضه خانگی داشت و پدر هم دین مداری را در رفتارش به ما آموزش می داد. ما خانواده متوسطی بودیم. مادرم می آمد به راهپیمایی ها و برای تشویقمان من و فرزندان دیگرش را همراه می کرد. خانواده ما مذهبی بود و به برکت نزدیکی به بیشتر جنب و جوش های انقلابی که در محویت حرم و چهارراه شهدا انجام می شد، از همان زمانی که انقلاب شروع

شد، پدر و مادر من هم مثل خواهران و برادرانم پای کار بودند. همه علاقه خاصی به روحانیت داشتیم و پیگیر سخنرانی های حضرت امام و شهید هاشمی نژاد بودیم.

دیوار نویسی «مرگ بر شاه» با گچ سفید

آن زمان خیلی خفکان بود. یادم هست اولین مرگ بر شاهی که در پستوی یکی از کوچه های فرعی کوچه حاج ملا هاشم با گچ سفید نوشتم چه ترس و لرزی داشت. آن زمان من هنوز هفده هجده سال داشتم. دانشجویانی بودند که سانشان بالاتر بود و با اسپری بر دیوارها چیزی می نوشتند، اما من فقط جسارت نوشتن چند «مرگ بر شاه» را آن هم با گچ سفید داشتم. شاید شما که آن زمان را درک نکرده اید، باورتان نشود، اما نظارت بر مردم بسیار زیاد بود و ساواکی ها در همه جای شهر به ویژه اطراف محله ما به خاطر حساسیت های انقلابی آن نفوذ بسیاری داشتند. در بعضی خانواده ها برادر از برادر می ترسید که ساواکی باشد. در همان شرایط هم برخی جوان ترهای محله از جانشان می گذشتند و شب ها را پاسداری می دادند.

شهیدان انقلاب محله حاج ملا هاشم

در آن روزها مردم هر روز در خیابان بودند. می آمدیم و سرک می کشیدیم. وقتی می دیدیم شلوغ است ما هم قاطی مردم می شدیم. رادیو و تلویزیون که در اختیار انقلابی ها نبود. مردم به هم خبر می دادند: «آقا فردا هم تظاهرات هست، برویم.» از محله ما دانشجویان زیادی شهید شدند. من آن زمان سن کم بود و زیاد در جریان قرار نمی گرفتم اما یکی از آن ها را خوب در خاطر